



بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سجود آوردن خامه بر اربع کنار -  
در بارگاه حمد و ثنای حضرت آفریدگار



شکفته غنچه دمان و نغمه سنجی عذیب زبان به نسیم دلکش و نغمت روح افزای مجاهد  
و مناقب گلشن آرازی است که بگلگون طرازی رتبهات صحاب آرای سلاطین نامدار و  
فرمانروایان نصفت که در عذارش ابروان چمن زار گیتی و جمال عروسان بوستان مملکت  
ابراوردت و بصواعق سیاست سعادت فرین این گروه حق پشوده که شناسنده گمان  
صواب اندیش و غرور نشان سعادت کیش اند فرین جوهر اعتساف و فاشاک  
اتحادی و انحراف از لب پیل سموره عالم پاک بسوخت خواران طرازی این زمانه  
در افقار حبیبیه و در زبان بخشید تا ترانه اسرار کیمیا نشس لب برید و لسان سنکرتا  
کلمه الحق تو حید را قدم ناپیشگاه قصر منب القدر ازل و ابد ایوان شاه نشین کمال

اوست و در اوق با طمطراق این فیروزه طاق اذواق منظمه جمال او  
 را قلم

برافسرد ز نفع این سبز فرگاه همه زود سر پر شهبازیان وجود ماسوی هستی از دیانت جمال یاندر همیشه از یافتاده	پدید آرنده خور و ادوی ماه مکتل ز کلاه تاج داران فلک رفعت زمین پستی از دیانت تفکر و کبیر امین نهاده
--	---

هرگاه قدسیان با طمطراق خضراوی را مجال آن نباشد که متصدی محاربه جلالت او شوند  
 سه خان او نام انام خبر ادبی را چه یار اگر در مساحت شکره صفا صحت سهاش خلوه زین کج

را قلم

ترکند او سخن آغاز کردن کسی که زورک ذات او سخن کرد به پیش کی رسد این عقل در شش خسی در تند سوچ بر زرسینه	بود ابواب میرت باز کردن شش تو می گریبان را وطن کرد که اگر نیت از کیفیت خویش ز اورا کش چه خواهد بست طریقه
---	---

صغیر انجیری بیل و سراسیمه گلک انجیریم  
 در گذار لغت حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله

جوا هرزه ابر نبوت بی انتها و در هر صفات لا کتفی از بسنده اسرار بی پیر زوال  
 مرتب است که سلطان تنگنماه رسالت است و آفتاب آسمان نبوت قامت فیض اقامت است

شغل شاداب بوستان کرم ذوات رسالت سمات او نور چراغ اعم مقرب بساط شرف  
 مناط قطب تو سین او او فی اعزلیب خجسته نرا می ان هو الا وحی یوحی کل شکفته طبع  
 ندرت گاه الم شرح لک صدرک مهر عالماتب ذروه در فعا لک ذکرک مخلصت  
 انت اکرم الاولین و الاخرین مشرف بشرین و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین  
 لیاقتہ

<p>                             احمد رسل مشرف السرجان                              مہر یقین شمع ہدایت ضیا                              موج زن از علم محیط دلش                              سینہ او مخزن اسرار کن                              کاخ وجود از پیے او ساختند                              فرش دلش عرش برین آمدہ                              عزتگش جانب افستہ شود                         </p>	<p>                             روح تن و قوت دل قوت جان                              نغمہ تاج سہ انبیا                              علم و عمل آمدہ آب و گلش                              جیبہ اسطبل انوار کن                              طبع جہان بہرہ سے انداختند                              رحمت عا سے بزین آمدہ                              ظالمش از مہر منور شود                         </p>
---	---

صلی علیہ وسلم علیہ و علی آلہ الطاہرین و اصحابہ الراشدین صلوات و سلاما و تحنین دوام السموات  
 لیاقتہ

<p>                             کھڑکہ نہ بال بیسے پرست                              روی نجات اہر سے نیستش                              غول بیابان ضلالت شود                         </p>	<p>                             غی المثل ار خضر بود کمر بست                              بیچ ترغیبہ ہر سے نیستش                              غوط خود کسہر جہالت شود                         </p>
--	--

ره نبرد و جانب صدق و ثواب  
 هر که باین قوم ز دل یار شد  
 پاک نهاد و آید و نیکو نشست  
 کارش در چون حساب و کتاب  
 و از هر از شکمش تنگ و به  
 دوی دین ره سپرد امش شود  
 زنده دل این کس که چو اختر به ام

او بود و محنت و رنج و عقاب  
 نوحه جهان قید احسار شد  
 اوست که مشتاق دمی آمد بهشت  
 خاطرش آسوده بود از جواب  
 پیشتر از حسب منزل رسد  
 خون حسد انبشت و پامش شود  
 در عسکر آل بود و السلام

مشگفتنیدین کلمه ای فقرات با این باب  
 در گلشن بیان سبب تصنیف کتاب

اما بعد را تم این نقش براعت شمار و ناظم این عقد نفاست آثار بنده اضعف و احقر  
 محمد اصادق اختر تجار و امده عن اعماله و احسن البر فی جمیع احواله بحق محمد و آله بر خاطر  
 خطیر گرامی نفعان رسد شغفیر و وقبه رسان دانش تخمیر واضح دلایح بسیار زد که چون انجمن  
 بیس تو را گین نوروز طرب و انبساط یعنی نوید بسیار که جاوید بلند پاکی با حقن سیر  
 نظیر سلطنت و خلافت بجلوس سمیت مانوس قید خدا آگاهان عالم کعبه صد پرستان نبی تو  
 خدا نجان سلاطین دوران خداوند کار خواقین زمان هر فرد زنده جهان سگرت نیز تا بنده  
 اسکان بر حمت در عدل و داد حق پرست و عادل در بنم و رزم سردا با دست و بجلی دل  
 تجار زمان و صفه دوران انسان عین و عین انسان المنصور فی المعارک و المعاز

حضرت سیدنا و مولانا ابوالنظر مغلزادین شاہ و زین نمازی الدین حیدر بادشاہ غازی  
 خطہ اقدسہ و سلطانہ و افاض علی العالیین پروردگار  
 راقمہ

<p>معلم و عمل مقتدایہ انام          نیاید با وجود اخلاک راہ          درو عدل و لطف و سخا و کرم          عطا یک نعم از ابر نیسان اوست</p>		<p>ز بی شاہ ز بیجاہ گردون خیم          بدر گاہ او هر که جوید پناہ          شدہ جمع از لطف ایندو بهم          کرم یک گل از باغ احسان اوست</p>
--	--	--

گوئی بیان خاطر مستمندان سدا آرزو و امید را بنهر زیر یا صین نور گردانید و ستم کشیدگان  
 بخوان اندوه و آلام را خرد و مقدم آرد بی شبست هزاران سینت و کاه را بی در پرده کوشش  
 برسانید بہار طراوت آئین نشاط نو و امیدگان چین زار آفاق را مایہ سبز نخبہ پاشی جاوید  
 اندازانی فرمود و مشاطہ روزگار بگلگونہ پیرائی بخت و انبساط بر جلوہ جمال شاہدان  
 گلشن گیتی افزود و صدای نقارہ جشن و غنجل کوشش شادی طنطنہ شوکت جہتتیدی و آوازہ  
 مشمت کیتباویہ بہامع ساکنان افلاک رسانید و انگہ تکیت و تواسی تہنیت از جنل  
 قدسیان بزین و از زمرہ الشیان بخرنج برین رسیدہ نخل مراتب و مناصب از فیض بہار  
 تربیت بادشاہی نشود و نہای تازہ گرفت و نہال آمال و انانی تقطرہ افشانی سحاب مراحم  
 خدیو اسینے سربسبہ سے سے اندازہ پذیرفت

منظوم

بیاض ملک را دیگر بسیار در کثافت  
نور طالع شاه زمین گیتے سحر

بغرق خلق عالم سایه بال هما آمد  
دعای مستجاب از آسمان حاجت ردا

بین گلچین بهارستان هدیگی که لصبوق طوبیت و صفای عقیدت خود را از بندگان آستان  
کرامت نشان حضرت خداوند زمین و زمان خسر و هم شرکت فریدون نشان مسیحا  
سبط لعل تحلیات خورشید این بشارت فرخنده گیک اشارت کوب تمنا سی ویرین رابا  
سعادت و اقبال خود مصور گرایانده چه قدر گلکهای مسرت که در حیب جان و چه مقدار بقیود  
فرحت که در آستین دل ریخته نیافت و از فوط نشاط و جوش انبساط سر از قدم نشانه  
دور طریق مطلوب سسرادت را قدم ساخته بخرم طوان کعبه مقصود که عبارت از درگاه  
فیض آمو آن سلطان منقش الکرم و الجود باشد با قافله عفرانان آرزو نیاز و چه در مصور

هزار تمنا سی با عقیدت انباز هر حد پیا گریه  
منظوم

تشنه بودم ز بحر بیکران انما و ده

طالع و اقبال من شد سوی و پیا

چون فلک یار و نخت بیدار و طالع مددگار بود در اندک مدت پس از طی مراحل و منازل  
به دار السلطنت لکنو رسید شهری دید که در وسعت و در کثافتی چون جهانی است و جهان  
و عمارتش رفعت و بزرگی مانند آسمانی است بر آسمان اگر این شهر و این ریخت نظیر شهرهای شهر گوی  
سند بود است زیرا که دار الخلافت شهر عالی و قاربت پیش محورش هموره ریح سکون را و این  
بیش گفتن نشاید در مقابل و شش فضایی عالم تکرار چشم سوزن نمایه صفایان اگر از خاک قدم

مردان این مقام سدر مدین خود سازد بجاست و معاصر بر روی پیران یوسف سلطان این شهر جامه  
 تخیل کشد و در پیشانی اگر پریشان این پرستان را امید به شعله ای رنگ حسد از کانون سینه آید  
 آتش سوزان سعیر زبانه کشید و نسیم اگر از کوی این فرودس البلاد بر رخ و زخ می زندید زبان آتشگون  
 جهنم فی طعن و طنز بر گلستان را به اسیم در آن مسگر و یه  
 زاقه

<p>                 ندی شهر کسود باغ بهشت                  در کس نه سینه که ناله بود                  بود از برای ستم دیدگان                  بهر دل که زخمی بود از میغمی                  ز بیچارگی هر کشته سینه ریش                  به ام جا هر که افتاده است                  شبیه انچهان شهر و سیه انچهان                  بود ذات او از حوادث پناه                  کس کسین است از عدل داد                  کسی که چنین است آیین او             </p>	<p>                 که خالش بود عهد عزت سرشت                  نقیخانه خسته عالان بود                  ز آفات ایام دار الامان                  و اینچا توان یافتن مرهجه                  بیاید در و چاره در و خویش                  درین کوی تا آمد از او است                  بدو ریش نسا زه چراغک درین                  پناهنش بود ذوات پاک از                  خدا و تنش داد او داد                  زهی ملک او ای خوشادین او             </p>
--	--

المنتصر چون نخت و طالع دیدند که بجا به جلوه آن شهر نو آیین محسود فرودس بر  
 حیرت گرفته و هوش از سرم رفته خنده در زیر لب کردند و گفتند ای در اطمینان و آ

از غر و بیکانه پراچین وقت تجب میسوی و غر و باد و گرو چیت میدی بیا که ترا در خدمت شهید  
 کا مکار عالی قار که فرمانفرمای این دیار ز خندگی آثار است میریم تا براتی که چنانچه قیام کابل اناسینه  
 برود و روانست بقای این شهر ارم سواد هم انچنان والسته بذات با برکات آن ملاذ خواتین زمان  
 در عباد سلاطین که آن است خاک قدم فیض تو اش غازه رخسار این سوزین و انعام عام او محمود نام  
 باعث غر و قار و کین بدیانت این نویسین امید جنگ با من نخت غور و دم دست مستان طالع انیم  
 ترا قلم

<p>کامی طالع و نخت جانفرای اختر          با من کینید اعدا خویش و فنا          زودم سپید در حضور آن شاه          ان شاه که هر سوکت هر نثار          ان شه که ز راهی رو شنش است در ام</p>	<p>وز عقده غم گره کشای اختر          ای مشفق دیار باد فاسی اختر          کو هست نشه ملک تنای اختر          چون در جنبش خانه نای اختر          این رو نشنی بره ضیا سیه اختر</p>
---	--

خلاصه چون بر سبزی نخت و طالع بطلت و جلال و مظهر حال نوی الامال که ارم اضاوانه  
 مشرب و انبوی زنده پلین که پیکر و کجوم باد پایان مر مرنگ انش بر نسب و از و عام صحرای  
 محشر ما سهل و ناچیر نیاستم دلواپی حیرت در راحت سینه باز اناشم و هر گاه از ان هر چه  
 که نشه بر گانه ملک تپاه بریم بسجده آن بر ملک ترمین بر تنک حال و طایفه محسوس شجاع هر انور گردانیم  
 ترا قلم

<p>یک اخترای که با سه برین آسمان و بد</p>	<p>زود و نش فلک پرت و حضرت تان</p>
---	------------------------------------



چون از سجد و بقیام باز آمدیم دولت و اقبال با استقبال تماشاخانه و حسنت و اقبال تهنیم گفتند سبحان  
 این حال سرهش در گوشم گفت و فرود انگشت بر دوشم زد که قدم نشسته گذار و باینها گفتست که  
 کسینه مجاوران این استان و کترین ملازمان این خانه از انچه باطله با بقصر عرض نشاء شاه نشین رسیدن  
 هر ساعت بمیدانی و عمران یاریانی و مردم بیرون از ده و هر لحظه بمقام تازه عبوری افتاد و در هر جا  
 تهستان جلالت کیش و آیین بگجان شجاعت اندیش و جوانان ارش تبر و دستم کمان و پهلوانان  
 کور و گرز و تان توان بالباس هیت و باس مستول کمرست و پاس و هر یکی از اینها چون دولت  
 سپهر توان بیدار و مانند نخب شهر یار قصاص فرمان بشیاد و بعد از بی ان موافقت و موافق چون بجزیم قصر  
 خاص شرف اختصاص در آیدم که در حوضه ایوانی فرج بخش و دولت و مبارک منزلی نشاء انگیزه  
 تم از دل ربانانده هر دشمن از مطلع شوکت و تان و در پیش نظر جلوه اراست چون متوقی نظاره آن  
 سعادت و لغیرب و فصرای پرزیت و زیب گریبان کش خاطر بود و در علم پند اختیار ی تاب آداب و  
 بر زمین دوختن نیارده مردم نگاه را بین و یار سیریح السیر نمودم اما بر جانب که از جات سیکر آید  
 تجلی جمال ان قصور عرش تنال جود تمثال خستک و لغیربی دوش را بسوی خود میکشید جنبه اکره خست  
 که فروغ و صفای سعادت و جبارش غازه شکسته رنگی بر رخساره بوسف طمان مالیده و رنگ از سیه  
 در و دیوارش بیار گلزاره سنو و جهان را دست جبرست ستون زنج گردانیده نشیند و در باش آبرو  
 سید و خورنق را بر خاک نزلت ریخته و راستین طینه بالانش عبار غیرت و انفعال از ساحت سینه سیمان  
 بر آنکجه لسان شمسای مطلع الا نوارش تجلی هیچ غور نشید خاوری را بر دوش تمام تیره نختی نشانیده و  
 فروغ نقش و گلارش از رنگ مانی را از خجالت در پرده خضیا ستوار سیه گردانیده

## رأقسه

<p>بگردش جان شده صد جای غم          نوح بر آفتش چون نشسته گل          ز لب ز سبب جان در بند و آفتش          طرب افشاند جان بر سایه او          در استقام همچون عشق مجنون          بجای خشت دل در کار رفته</p>		<p>شعاعش بایه بخش طور ایمن          خوتی در آفتش چون کبک کل          ز لب رفت ملک در زیر بافتش          سد و افتاده پیش پای او          آسایش بایه بخش چرخ کردون          بر دامن انجبا چو گل در کار رفته</p>
---	--	---

و این دیار این ابا جی رفیع همین با در عایت خوبی و لطافت اراسته و گلشنها در کمال تربت  
 و طراوت پیوسته ساخت زمین از سبزه نوخیز زرش نخل سبز گسترانیده و طبع نبی  
 از شکوه دریا چین قطعات همین راز رنگ نگار خانه حسین گردانید

## رأقسه

<p>بسان کبکشان نهی به زبان روان          که گلزار حبان از دید مردم نهان          خواران دیده در نخل گل از کلهای</p>		<p>همین از سبزه و گل همچو صحن آسمان گشته          زمین از لاله و نسیم بنوعی یافته تزیین          بی نظاره روی تو می خسرد و عالم</p>
---	--	---

لاله و گل از سوا جی دلکشیش بگلچینی هم گریبان و سوسن و صد برگ باک توده روی تا خوان  
 جانغزانش بصد زبان ترگس مانند چشم خوشنمایان دلگیری را آماده و بل بر کف غریب رویا دام صد گشته

## رأقسه

ہوا ایس داغ نہ برآید غنچ نشانہ از خون بریا کشم مہاوہ غنچہ دل را بند بر پاییے بار آورہ دل شاخ صنوبر		صفائش نزد بخش باغ حبت گرفتہ جام بر کف لاله مست شدہ زینتی حین را عطشہ از آبیے شکر گشتہ چشم از پاییے تا سر
---	--	---

دور وسط این گلشن دلکش بہر سیت جانفز چون دین عاشقان لبہ پرومانندہ دل عارفان  
 صفا خیز غزوت آب خرمگوارش و جلوتہ ادرابر خاک ادبانتانہ و در حین و سیون  
 بار امواج سبیلے بر قفازہ و معبرہ اند  
 ترا قمر

ہر قطرہ بہ کعبہ گفتگوئی دارد در عالم آب ابرو سینی دلہ		ہر موجہ ہواش از بہت جوئی دارد در پای محیطانہ ہوا آریے او
--	--	---

با جلو در حین سمیت قرین کز زمانہ بارہ وای سرت بردوستس پد و دکت باورلت ہم غزل  
 نشین ملازمت حضور مطلع النور فیض سمور قبلہ عالم و عالمیا کعبہ زمان و زمانیان خرم سلاطین  
 تاج بخش ارباب تخت و دیہیم روی دست و عیسی ہم فلک فیت بر ستارہ چشم بودہ سلطان مصطفیے سیر و غری  
 ترا قمر

سہ سروان ملک دوین بر آہ شہی مثل وی کس نداد و سیاہ سزاوار لطف خدای جہان		ز عیہ شاہ با فرد اقبال و جاہ با حسان و بخش حسبل و بہ اد بر آرنہ کار کار اکہان
--	--	---

<p>رسد تن تن از جان جدا نمی کند          کند خاک ره کوه السبد را          خیال غم و محنت از یاد شد          قدم ز آستان پوسیدش طبع          بدرگاه او بخت را جاسیه باد          سهارش طشش بود جاودان</p>	<p>دور آن دم که تیغ از ماسیخ کند          بداره کرانه روی کین کوز را          بپوش جهان عسرت آباد شد          پوشه اختر طالع علم از میند          سردایت او فلک ساسی باد          بود گلشن ده قشش پله خزان</p>
--	--

سوز و محنت و مشرف و سوزان که دیدم و از مخرج شدن بخت فاخره شریف پاهایم  
 بیانات با مخرج فلک الافلاک میانیدم بخت پریم جوانی رسید سبزه غوری بر طرف گلشن  
 گلزار عیش آب در جوی مراد و پنهان طبعم از بار نشاط پر خور و ارگرد و پد

### راقی

<p>قباسیه بختند یس در بریم          چه مردم بخت و طالع کشت مسعود          بیخ بختم ستد پای به تر          باسان و گرم شرمند ام که          کرد و الکن کژم لبیانم          کز نام نامی او سبت حیدر          بحق احمد فرخنده و سرچاه</p>	<p>همای سایه گستر بر سرم ش          برین بختش آن طفل مسعود          ننگدم ابر رحمت سایه بر سرم          بلطف پله نهایت بنده ام کرد          همچاسن شکر این نعمت توانم          خدا یا این خدیو سایه گستر          بدارش در جهان تا باشد این نام</p>
--	---

اما از آنجا که درین رسم بیست و یکن طریق که بر گاه مردم باسلام عقیده فلک رتبه پادشاهان مشرف  
 و خزان و اقتضا جاری می شود عراضه دره او روی در حضور مطلع انور نشان برسم هدیه در اسکان جنگش  
 می نمایند و پیش این تعلیل البصاعت عدیم الاستطاعت شکره که در خوراکیان حسین با درگاه عظیم  
 حمید الامهات باشد نبود الا که برای سخن که در شهرستان عالم اسکان همیزان دانش صیرفیان بازار معالی  
 و ترازی فرنگ لغادان جاری می کند وانی هیچ ستامی گران بهیتر از ان نسبت خواستم که آن را بنوا  
 فکر بسیار بجز کتبه ترا بر آورده در ملک محامده مناقب حضرت جبابه بانی خلیفه الامانی بنسنگ گران  
 و برسم کتبه طغیانه از نظر نفس نظر آن رفت بخش افسردارنگ عقده کشای دانش و فرنگ بگذریم  
 این خبر کجوتی حق نبوش باد شاه قد بخش و قدر دان قیمت شناس گوید بهر هنر مندان رسید خوشوقت شده  
 مقتضای کمال قد شناسی و بنده بر رویه شایه این آرزو را پیش از ان که بنزد سبته شاه  
 بحسب آرایش تمام یاب و صید ری نامسزد و نامور گردانید

ترجمه

چوناش بر زبان شه گذر کرد دلم گردید همچون ذره روشن بخود بالیدم از اندازه بیدون چو در راه و طبعی نخبیاریه بی درخش مرا طبع گهر سنج رفیق گشت لطف حق درین کار	شرف بر طالع اخسته نظر کرد که خورشید سیه نظر از اخت برین نمی کسبم کنون در جوف گردون بهر کس واجب آمد حق گزار سیه به بخشید از در سینے و درسد گنج چونیان ابر کلیم شد گهر بار
---	---

شدم در بوستان طبع شادان	کشیدم حسد گل سبینه به امان
بفشاندم ز نوک خسار منبر	مشام دهر را که درم مسطر
سحاب خامه ام چون شد در افشان	جهان را گشت به در حیب و امان

الحق گوید آید از سخن اگر از درج دنان سراج ستوده فن سیر بر آید صبح ، تا نفع صورت بکنایه  
 و خزنده فرجامی مشهور دارد اسکندره القرنین که در تمنای آب حیران خاک ظلمت آباد گیتی را  
 پی سپر نمود چون نصیبتش نبود باد بهشت سپرد و شیخ نظامی کجایی که لیدر در دهر قطره از آب زندگانی  
 سخن در کام جانش بر نیت عرش با عرض خضر و آمنت که تا قیامت سگه شهبان لو بزور بازو آید و در آنجا

### تراقصه

زین کتاب خوش که دلپاسوی او مایل بود	شاه مارا هم حیات جاودان حاصل بود
امید و اتق در جامی صاف از لطف و کرم شاه سخن بسنج و سخن از آنست که این پرید محقر و عاقل فتنه	مانند تخته ضعیف که در نظر حضرت سلیمان علی نبیاد علیه السلام شرم قبول یافته بود مقبول طبع در صفت
دلسته خاطر دشوار پسند خود فرایید و در حد آن قدر و مرتبه این بقیده مقدار را بفرزاید و نظری که از باران	بر خاک چنان دهر در خشان بر سنگ چشان اندازد ستال احوال من مساید

### تراقصه

فیض بخش توئی آن شاه که این گشته بند	گشته آباد ز فیض تو لصبه زینا بی
داد ایند و بتو آن قدر که چشمان فلک	یافت از سر در خاک در تو بینا بی
حسب عالم در کعبه بیت است که درم تضمین	تسبیح ای شاه من از راه کرم فرمای بی

<p>چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود و پاکي طينت و اصل کسود استعداد در من اين بر سه صفت هست ولي مي بايد</p>	<p>صل و يا قوت شود سنگ بدان خاراينے تربيت کردن مهر از ملک ميناسينے تربيت از تو که خود نشيد جهان آراينے</p>
---	--

اعلم ابره خلال مراحمه علي مفارق المومنين و حله كمال بكاره علي طبقات المسلمين و اوم ايام و ولته و اولاد السموات و الارضين بحمد و اله الطاهر بين

غازه طرازي رخساره شاپه کن سپيار جي پيچ جهان صدر بلند قدري که درات جلال  
بنيتاش خورشيد آسمان باره لقي هست و لوح سینه بکينتاس در يايي خود و عطار اذوق

برضا و مرات نظاره و الا که بران روشن قياس و در سخنبران خود اقتباس نغفي و توجب نماز که سرير ابالات  
و جهانداري عار که خلافت و کامکاري نتاشته نوات مکنی حکات و الا که پري تواند بود که نخستين آثار  
کرامت و انفعال از دهنه حال و ناصیه احوال او مراتب ظهور پذیرد چه از کتب مگای هر طری و او بیان ظاهر و باهر است  
که صفات بطن الشانی از انحصاری ظاهره و اشکال محسوسات توان دریافت معنی اهل فراست چون شخصی را  
بیند قیاس تواند کرد که خوبی بیک دارد یا بد و که ام منصب را می کند و چنانچه در کلام فیض نظام حضرت ملک  
توانی نشان آیت تعریفیم بسیار است بدین مقال است دو نم اخلاق حمیده و عادات پسندیده چهار خیر  
پذیروی باشد تا کشور دلهای انامی و ادای پی پی تیغوزر مسخر گردد و آری حکا گفته اند از ادب طبعانی که  
پدیدار مانید با سه صفت فرو نیارند به بند کنند اخلاق مقید متبوع چنانچه حافظ شیرازی علیه الرحمه سفیر مایه

منظوم

<p>به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر</p>	<p>به بند و ام گیسند مرغ و انار</p>
--	-------------------------------------

سیوم فرم و منقذ و بیدار و بی که سجده رفیع برگزیدگان حضرت ذوالجلال است آیین خود سازد و در عالم  
 عالم پروردی و رسالت گستری با مخلوق از اعالیه و اوساط و ادانی که در این پیاپی خلق علی الاطلاق اند  
 نحو بی سلوک تحمل از پیش بر و که جوهر در آن عدل و احسان او مرفوع الحال و محمود المال بوده مسود  
 و ستاد کام و سنون و قانز المرام بسته سنت فدای بیستار که این بر صفات پسندیده و خصائل برگزیده  
 با فضائل مستحبه سوخته و دیگر مثل ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و حسن تعقل و انتظام عبادت و تربیت  
 نفس و عبادت و علم و سکون و در نق و حیا و غرور و تقار و شهبانت و حجت و صداقت و شفقت و انصاف  
 این جلی و نظری حضرت خسر و نامدار برگزیده آفرید کار کج بخش سلاطین نامدار تخت نشان خود چنین  
 بسته و کی ذات سر با اقتضای روزگار بزرگی صفات پیرایه لیل و نهار ماه تابان از سجد و استنشاق  
 هر درختان از خاک بر سر درگاه عالم پادشاه نشاند و از فروغ بخش انجمن سلطنت و فرمان رسانی  
 اوج گزین آسمان کورستانی و جهان کشائی شیدا رکان طلع و کرم کوسن نیان تعلق و ترم کرم  
 اهل برتر آبروی که بر پاک کوه بری سطح انوار دانست و آگاهی سپین و آت تجلیات نامتسای هر از آسمان  
 دولت و اقبال تفسیر آیت جاه و جلال منزه چهره و قباد در ریش کلاوس حشمت و کعبه نشین قطب و قاره  
 تکمیل آسمان طره و نور شیدا آیین پیل زور و بی آزار شیر دل و دشمن شکار بر حبس دانش و بهرام حشمت  
 نامیه حشمت و عطار و فلنت قد زینزه و صفات بر گردان گز و برق شمشیر پر کوی و جلال چو کان چو  
 مرکب و آسمان میدان پایه رویه و عین جیا تخم مروی و غرس و خاک کعبه التقلین طلاء البریه فی الحقیقه  
 میجی و اسم العدل و الاحسان قاص آثار العظم و اللطیان الذی ادرق اغصان العالمی الواقدین الی باب  
 و حضرت ریاض الامین بفضیحه سحابه منور السلطنت و اللطافت و الدنیا و الدین المورید بالانصافی المکاب



والتعازي حضرت سيدنا و مولانا ابو الطغر مؤخر الدين شاه زمن غازی القین حیدر بادشاہ غازی

لڑا تہ

ان کس کو در زمانہ نزار و نظیر خوش شکر از واجب است کہ در روزگار است

لڑا تہ

شاهی کہ زمانہ تابع راسیہ و لیت سرمایہ سہ ان فتادہ و ریای دین  
بر اوج پچہ روز ماہ و خود شہید از قہ چتر آسمان ساهی و لیت

لڑا تہ

سبہ ہلستان کند و شش رود نگار  
ابر چو سفیر شد کہیں قندہ بار  
غیج کل بر سوش کردہ در خود نثار  
آندہ دستگ زمان جنبش رک چنار  
فیض بہا بجا استس برک در آسما  
مردہ ولان حین زندہ بفضل بہار  
سرخوش جام شد ابست بابہ ستار  
دست و دل استردہ ام از عمہ کار  
زانکہ نمودہ ز کین این فلک تا نظام  
دامن من گلستان سینیہ من لاله زار

مژدہ کہ دیگر رسید کہ کبہ نومبار  
یافت ز فراتس ما و صحن حین رفت و رو  
تکیہ بکسی زدہ لسترن از و لہ سبہ  
و عود نشنا در آ کردہ صبا پای کوب  
پرور سیکہ کر قران رنجت ز گلبن سنو  
از نفس عیسی باد بہار بیہ شد  
جد بگنزار ما ہسرو دلدار  
جرمن آزرده دل کزستم آسمان  
بی بسی نیستم دل زدہ از باغ و در باغ  
از قطرات سرشک و ز انتر باغ دل

دست کشاکش کجا کیروم از سر فلک چند من بقیه بود از ستم و جور پر رخ به که روم پرور دولت شاه زمین مشکوه بان شاه دین صاحب حاجت گین	سازم اگر گشته با پو کمان اختیار نالم در یزیم سهرنگ از شوره اندر کنار تا کنم از دست او با جگر بر شوار کز اثر عدل او دست ارض و سما بر قرار
--	---

مطلع تاسی

قبدر و الاجناب سرور و تقاب انگه اگر سپرد او یار شود با نسیم بشیت ضعیفان ز بس گشته زده شد بره تواند چشید شیر ز پستان گرگ چون کف خود در کرم بچو صدف کینه تا خسر دوش بند را مطلع حکمت نمود باز سرش گر کشد گنگر تکین او	حسرو مالک رقاب با داشته نامدار چون گذر بر همین شکل و دما از نوک غار نتب پره خورشید را تنگ کشد در کنار مور تواند کشید نشتر دندان مار دامن سائل شود پر گهر آبدار خطه بر نان زمین آب شد و شمسار ارض نماید در ام مثل سما بقیه ار
---	--

قطعه

حرم عنان چون کند اشوب گلنگ را بیت را کب کند در رسم مرکب شود	در صفت میدان جنگ آن شده دشمن سکار پنجه خور عشته دار دیده در پر غبار
--	--

قطعه

زانش غیرت چو او کرم شود چون بسیند	سوی بسندی از تیب حسبت کند چون شوار
-----------------------------------	------------------------------------

بچه شجاع بصره ز سینه تا بسهم  
ز افق طبع من نیست عجب مگر شود

جایی در اوج فلک ساخته نظاره دار  
مطلع دیگر ز نو باز چو خورشید آشکار

مطلع سیوم

ای ز تو قاصم به هرگز و شش لیل و نهار  
بچه توئی اشکار گشته بدوران او  
عکس جمال ترا کرده امیدش بود  
نیخ تو چون شد علم در صفت نادر و نگاه  
بحر محیط از صدف آمده کاسه بگفت  
از رخ تو شده سار هر بر اوج فلک  
بنده ات اختر و پیمان مع تو سازد رقم  
مستوفی جز غولش در ره وصف تو شد  
عقل دین آستان سینه حسرت نصیب  
عجزه در ایچی چو نیست شیوه اهل ادب  
ناب نشیبستان چرخ مشعل بر او بود  
شب به او خواه تو با او منور چو روز

دی ز به جالت عیان قدرت پروردگار  
ناز بهر کس کند می سزد ابرو در کار  
سوی عدم ره برد آینه صیاب دار  
سوی بتن دشمنان کشتید زمینهار  
دست تو بخام جود تا شده کو بهر شمار  
مستقل اندر کرم از کف ابر بهار  
حیرت اوصاف تو برده ز کف اختیار  
هم خسر و نکت ز اهرم قسم و نشار  
فکرت ازین داستان آمده بس شمار  
طول سخن را نمود زان بدعا مختار  
از اثر لطف حق نور و صیبا بر قرار  
روز بر آعدا سیست تو بگو شب تیره تار

شکلی گلبن فصاحت به شرح ابرو پیر فام و حمت نگار شیران سلطنت  
و شاه ابی حمزه زار بلاغت بقطره اتانی سحاب مر قلم از صفا نویسی

هر پیران خلافت که سر و سرور آنها مشیر فرخنده تیره و دستور  
 عطار و دیر باد شاه دین پناه ماست که برین تربیت آن عالیجناب خلافت  
 مآب در فضائل و کمالات نفسیه سرآمد کاظمین روزگار است و با تمام  
 و اشتیاق جهات سلطانیه پیشوایست هر پیران و سپه و احصار

بر ضمیر معنیان و غیر اصمان در ریاضی سعادت و مقصدان لای ابدار نکته دانی مخفی و محجب باد که در بر و شیر و برین  
 مقام مهارت از وزیر بزرگ است و چنانچه طالب انسانی با اعضا و جوارح صاحب اقتیاج است سلطنت و خلافت  
 نیز نجات وزیران همانند مایه و دستوران عقده کشای مضمونه و محتاج اکنون باید دانست که لغویان  
 درین اختلاف دارند که لفظ وزیر از کدام چیز مشتق است اما بهترین اقوال این است که اشتقاق آن از  
 لفظ وزارت است و وزارت بمعنی اطاعت آمده از برای آنکه وزیر معین بادشاه میباشد بر امری که او  
 مقصد و فریضت میکند با اطاعت وزارت بر قامت آن کس زمینده میتواند بود که در ذات وی جا نیست  
 یافته شود از اصل و فصل امری تا قب و تدبیر صاحب و حفظ اسرار و عدل و انصاف و علم طریق حکایت  
 و وقوف بر دایره حقیقت و امثال آن و هرگاه در امری و همی پیش آید باید که فرج و ناشکیبایی بر  
 طایفه نشود و حرکات نامنتظم از او صادر نگردد و گوشت اند

منظوم

که موج خیز حادثه سدر بر فلک کشد عاقل به آب ترکمنه رخت عقل فریشت  
 دستیران طوک کاخار و وزیران سلاطین عالم بقدر که در زمان سابقی رایت و رایت برافراخته اند  
 و با نظام امور دولت و سرانجام مهم محکمت پرداخته بیرون از قیام و افزون اند از آنکه انحصار

گنجایش ذکر عهد یا اکثری از آنها درین کتاب مختصر مجال ازین جهت را تم حروت که راه اختصار بود  
 و سلوک طریق اقتصاد را اختیار نموده اشخاص چند را ازین کمره دانش پروده که بزبده فرین و ذکا و علم بود  
 سخا آراستگی داشته اند درین کتاب ذکر نموده تا فضائل و کمالات مشیر فرزند تدبیر پادشاه دین نیا و مایه  
 مملکت سلطنت که بعد از آنها در قوم ظاهر صد اوقات رتوم خواهد گردید بر چونیدگان نسبت آنکه پادشاهان کاسکار و مستغنی  
 استقلاله مشیران فحبت که در کار کا الشمس فی نصف النهار و اوضح و لایح مگر و و

### محمد ابن فضل

که وزیر و مشیر متوکل عباسی بود در روزی از اعمال سلطانی خارج شده بجای مشغول بود متوکل بدین  
 این سخن و در احوال بود او بر وقت عرض رسانید که ای سلطان مقامات جهات دنیا سیه نمی شود الا با  
 چیزی از سه و داری در انتظام و انشاق جهات عظیم که عقل را تر و عظیم لائق می شود اگر ساعی بایست  
 تجوید و او تفریح طبع نهند سگسایت که در محبت حواصی تفریح و پریشانی راه یافته است صلاح امور و شوارافت

### عیسی ابن فرخ شاه

که وزیر مشیر عباسی بود از کلام اوست که علم برانندست بر طوق عینی و پیری که از قلمش همه بدست  
 آید نیکو سینه نژاد مانا به سپر طاق است که نصیب از سعادت نژاد با  
 صاحبان محنت

که وزیر مشیر عباسی بود از مقالات اوست منع جمیل سبته از و عهد طویل عینی در پادشاهان  
 را که جواب مستعمل قدر بخوابند بهتر از آنست که به لطافت و موا عیب به ارند

### ابو الحسن

که وزیر مقتصد عباسی بود از اقوال ادبیت میخوام عبده وزارت ما الا برای این که دوستان را

نفع بخشیم دوستان را قبح کنم

ابو اسحاق

که وزیر سلطان ابوعلی بود از کلام ادبیت که اصغر واجب است که در آن موضع مقدم شوند بر اکابر بیک که هرگاه  
در شب اتفاق رفتن شود و هم وقتی که از میل آب بگذرد پیش آید سیوم در زمانیکه که کار به روز نسیاید

صاحب ابن عباد

که وزیر فخرالدوله بود از کلمات ادبیت این کلام با سبق مساقفه و ایضاً کلام الامال حمد و الا انفاست

ابوالفضل محمد ابن سعید

که وزیر کنالدوله بود وی سر کده نشینان محفل سخندان است و شیوایی سخن آریان ایوان نکته را بنیله  
در آتم معرفت نه مائل آن تیره لبان بنیامان فیضها شسته و این تیره از لغات بر اعدت آیات که که در دست کی از دوستان خود

رقعه

سخن با سیدی فی مجلس انس غنی الا حک شاکر الامساک قد تقصرت فیه عین الترحیم و توروت حدود البسفیر

و ناحت مجاز القریح و تقصرت لغات الشایخ و نطقت السنه الیوان و تمام غلیب الا تار و بیت طبع الا

و نطقت سوق الانس و تمام منادی الطرب و نطقت کواکب الزمان فحیاتی الاما <sup>خفت</sup> تحصل منک فی خفت الخلد

بیتصل الوداسفت بالقصد اشتهی

ترجمه این راقعه چنین است

ما ای آقای باور محفل نسیم که بی نیاز است از هر چیز مگر از تو شاکر است و بر همه از چیز الا از خود و محفل است که او شده

در چشم های فرنگی و سنج شده رخساره های بختش و در سینه است بوی خوش مجرای تنی و تنگ  
 شده است نافه های تاریخ و کویا شده است زبان های بیاب در پاست خلیب نگرای سدر و در  
 باد خوشی ماه و اوج یافته است بازارهای التمش و در پاست منادی سدر و طلوع کرده اند ستاره های شمشیر  
 پس تراسم حیات خود میدهم که هیچ کار کنی لیکن حاضر شوی بسبب تو میم در تبت پیشگی پیریز با بر سر سینه با کمال

### حکایت

آورده اند که روزی اندرز مهابدی عباسی در قصر خود دید که خیزران چند بهیم بسپرد در گوشه نهاد است بسبب  
 فضل بن کجایی برنگی که خیزران بود دستور شده پرسید که این چه چیز است گفت عروق الریح مهابدی کلام او را بسیار  
 پسندید و بر چهره طبع دی آنزینیا گفت و تفصیل این کلام برین سوال است که مهابدی کنیزی بر داشت خیزران  
 نام که نارون رشید از وی متولد شده و چون بیدار خیزران زبان عرب خیزران گویند ازین سبب فضل بر جدا است  
 عروق الریح گفت تا لفظ خیزران مکرده طبع سلسله سینه نیاید

### قافیه

مهابدی بانه سپید است از خلفای عباسی در عهد دولت وی حکم متعین خروج کرده و بیایان را بخود خواند  
 و او را در علم تشبیه دستگاری بود که هر شب از چاه خشک با کمال بر پی آمده و آن ماه تا او فرسخ پر تومی انداخت

### حکایت

آورده اند که حضرت برنگی که پدر خالد و جد کنی است وزیر سلیمان بن عبدالملک بود و او جداوش از زمان اردشیر  
 با بجان خیزران وزیر زاده بودند وی جداوش حال مجوسی بود و بعبادت التمش میام می نمود تا گاه تو فریق  
 کاشانه دلش ما بود سلام تنویر و انید با عیال اطفال بدشوق آمده توسط ارکان دولت ملازمت سلیمان

ان عبد الملک ما در یافتن منصب وزارت فائز گردید منتقل است که روز اول چون حنفی با نگاه سلطنت رسید  
 سلیمان تیز شده با خراج او فرمان داد و خواص و نذایا تو جمع این منعی وقت حیرت شده ازین حال سوال کردند  
 همان گفت این شخص با خود هر چه را در دار و ازین جهت او را آنه نقل بده کردم پرسیدند خلیفه چگونه پرسید  
 خلق یافت گفت و دهره بر بازوی من است و خاصیتی دارد که هرگاه زده شود مجلس بایند در حرکت آید و حال  
 تعجب گردیده از حنفی کیفیت حال استفسار کردند گفت آری در زیر کمر انگشتری قدری زهر بودم گفتند  
 چه مصلحت آن را نگاه میداری گفت بجهت آنکه در هنگام شدت آن ما به کم بنا برین حنفی بر یک شتابان است  
 تحقیق را تم حروف چنین پسید که حنفی را عن جد خادم آنشکوه بسیار بوده است و بر یک لقب  
 بود ازین جهت که در لغت آتش پرستان خادم آنشکوه ما بر یک نامند با اهل سلیمان بر نفرت و حسد  
 مطیع شده باز او را مجلس طلبید و بگریه گون الطاف مستظهر گردانید و آن دو دهره را از پاتهای خود برداشاد  
 و حاضران باین قضیة خواص آن را شناساده کردند و نگاه از حنفی بر یکی پسید که توره جهانبنده مینامی بلای و بگریه  
 اشغال چنین اعجاب دیده گفت مدعی والی کتیب پر لب رودی نسبت بود و خاتمی از یا قوت کران به پاره دست  
 داشت از قضا آن خاتم در آب افتاد حاضران اظهار تاسف کردند سلطان گفت باکی نیست و بخازن  
 اشاره فرمود که فلان منند و قور را بیار او بفرموده عمل نمود ملک قفل آن را بر نشاد و مهره مانند پیکر ماهی آورده  
 در آب انداخت بر بهاتمی آن پیکر خاتم یا قوت را در دمان گرفته از روی بر آید سلیمان با شماع این مغال  
 بسید شجب شد و به حاکم کتیب در طلب آن ماهی نام فرستاد و قاصد در اندک مدت برگردید ماهی  
 بنظر سلیمان رسانید و او همان زمان با سلطان ماهی پرداخته او سیس حیرت و تعجب بر او افتاد



اعجب مناسبت عالم بر قسطنطنیه  
از عالم آدم و نبات و حیوان

بنامی عجیب کار این سقفت گنوم  
بنموده چه اعجاب گنوم

### حکایت

فضل این ریح بعد استیصال بر اکثر بوزادت اردون رشید اشتغال داشت و پس از فوت مادر گنوم چون پیش این مستند آرای سپهر خدمت گردید فضل را به دستور پدر وزیر و وکیل ساخت و بعد از آن که مامور این جا بود نموده رایت استیلا بر لوزاقف فضل از بیم عتق بتبش مامور نموده در زوایا احتفال بسدی جرد و با مامورین بر جهان همی سی فرادان سینور و کتر از نشان می یافت تا آنکه مدتی یکی از سر نجاش که شایک نام داشت بهما رفتند بارگاه خلعت آورد و گویند چون چشم مامور بر فضل افتاد فی القدر برخواست و دور کت نماز ادا کرد و گفت ای فضل این نماز بکنانه ادا نمودم که قادر توانا ترا بمن بیایند و مرا توفیق داد که از سر جویم تو در گذشتم اگر کانه در جانب سناخ آنچه ترا در اوقات احتفالی پیش آمده بگو گفت مدتی وقت زوال است و لباس خود را مانند ساربانان ساخته جوای بر پشت گرفته و از کجی که در آن چند روز متروی بودم برآمده بتلاش های دیگر رو بر راه آورد و ناگاه در یکی از کوچه های بغداد سواری برایش ساخت و قصد گرفتن من اسپ با برانگفت و نزدیک بان رسید که گرفتار شوم ناچار جوای را که بر پشت داشتم بزور تمام گردانیدم و اسپ او ازین حرکت بفرج در آمد و پراختاده و او را بزین جنیافت من زحمت نمیت شمرده و در دم اتفاقا بر در سواری پسر آلی در کتایوه دیدم عجزه الخلیج گفتم که ای مادر چه شده اگر مراد و سر مدتی در خانه خود جا دهمی گفت ای سپهر خوش آمدی و صفای تو در سینه با کرد ای این خدمت منت بر خود گرفته ام این گفتم و مرا توی خانه برده و در ادات نشاندید و در شش با قتل زده ناگاه سواری که قصد گرفتن داشت و پسر آن عجزه بود بان سر او را آورده کسرت تمام گفتم

در ای ماه مهر باین امر در بخت نامساعد بود که فضل بقایوی من آمده بدو رفت و گرد خلیفه مسلحی گران بمن  
لحاف میفرمود و برقه در برام میافزود فضل گفید من چون این سخن شنیدم از بیم جان نزدیک بیجاکت رسیدم  
دور آن حال عطف از من سزد و آن شخص آواز در آشنیده از ما دور خود پرسید که درون او تاق کدام کس است  
لطف بر او داده تو که پیش ازین چند سال سفر رفته بود اینک آمده و بواسطه آنکه قطع طریق در  
راه او را خراب کرده اند و در این مدین مکان نشسته شدم بیدارم که بر نه پیش تو آید آن شخص گفت بگریز این  
بامه مراد صدی به پنهان پیروز گفت انچهان کنم لیکن او اگر سنگی تاب و کت ندارد تو این انگشتر من  
را ببازار گذاشته قدری آرد و گوشت بیا و سوار انگشتری را گرفته بیرون رفت و بمن پیش من آمده  
پرسید که آن مرد گزیده توئی گفت آری گفت بر خیز و زد و سه فروشش گیر من از آن خانه با خطر اب تمام  
بر آمده حیران و پشیمان در محلات بغداد می گشتم و در بجای نمی بروم آخر کار پس از ترود بیدارم حیران  
بیشمار خانه سوداگری که حقوق نعمتم برگردن او بود و در قریه بازار گران شوق پیش آمده و او در جای تنگ  
و تاریکی نشیند و به وقت تمام بدرگاه خلافت شتافت تا هنگامی که از حال من مطلع گردانید و او را  
مرفته خدمت تو آورد و مامون باستماع این ماجرای شکرگفت تا هنگامی که از او شنس فرمود و در خدمت  
طلاییش عجز فرستاد و سوداگر را انکو شنس کرده با خسران او فرمان داد

### خانه

موریند مامون رشید در علوم عقلی و نقلی و سخاوت و شجاعت از سایر خلفای عباسی استیازه تمام داشت  
و در عهد دولت وی کتاب اعلیایس را از مردم آورده لجز بی ترجمه نمودند و او اول کسی است از خلفای  
عباسی که در باب مستزاد اختیار کرده و از سخنان او است که اقر با نیزه مو اند بر اعضا که بعضی از آنها را با

عسکری دارند و سیاحت را بپوشند و دور کنند

### حکایت

بود عیال عیوب بن داؤد وزیر منصور در آنوقت بود منصور باری اندی بخش سپهر مانده او را محبوس کرد  
برگاه مهدی پیشش بریند خلوت مجلس نمود او را از مجلس بر آورده در سلک زما انتظام بخشید و یک  
روز طایفه گوی بزرگ سنجی بود و در آنوقت درت مشمول موافق خلیفه گردیده بر تبه وزارت عروج نمود  
از دست برده خاکه کشوری پای او رسیده از طاعت خلیفه محروم ماند و در باب صد که پیوسته در کسین فرست  
بودند وقت یافته کیفیت محبت و اخلاص عیوب نسبت بسادات عظام مهدی گشتند و مهدی صحت امان  
یکی از علمایان را با دوا نمود تا تقبل رساند عیوب گوید که چون علوی را پیش خود طلبیدم او را فرودست  
و دانشور دیدم و لم برده آمد و او نیز در آنست ای گفتگو با من گشت که ای عیوب از خدا بترس و خون ناحق  
بریز دست از من باز دار تا پوشید و پنهان بدر روم و از هلاک امین شوم من عهد و پیمان از تو گرفته که بر  
خروج نکنی من شبان لدا جان لبه کسبل کردم نگاه مهدی ازین سخن آنگی بایزه جان لفظ مهدی را گماشت تا  
را گرفته آوردند چون روز شد پیش خلیفه رفتم پرسید که علوی را چه کردی گفتم کار او ساخته شد گفت دست  
بر من نه دو گز خور چنان کردم مهدی تغییر شده آواز بر کشید که ای غلام روی را که درین حجره است بیرون  
آورد در رکش ده علوی را بگلس آورد من غرق عرق تشوگر گشته از پا در افتادم پس پانشاره سپه مرا بر زنان  
برده در چاه ناکار یک انداختند و در آن مکان خوشت در تنهایی موبران نام من مانند روی مستور درشت و بلند  
گردید و در بصارت نقصان فاختس راه یافت و بعد از آن شخصی مرا از آنجا بیرون آورد و کجایی بود  
و گفت خلیفه سلام کن سلام کردم پرسید که بکدام خلیفه سلام کردی گفتم بر مهدی گفتم در تی است که او ازین عالم فرست

تغتم برادری گفت و نیز نمانده گفتم برارون گفت آری پس مدار خست و دادند تا آنکه رسیدیم گویند  
 در وقت یقیناً از ده سال بعد برادران بگرفتند چنانچه در چند روز علم غریت بوسی عالم صغیر برافراشت

حکایت

یحیی بن خالد بن جعفر یکی از فضل بن کعبی و فضل بن بریح وزیرای ممدن کشید نبوت بودند ایامی که کمال حکمت  
 و خاتم فضل و سعادت انصاف داشت و زمام اختیار غریبی نگلی بدست افتاد بود زیرا که از آن بسیار  
 عیب او بخلقت رسید بود و در هیچ کار بی صلاح و مساویه راه و دخل ننمود و گویند شخصی از اعیان بغداد که بخدم  
 انصافت یحیی شہرت داشت مکتوبی در سفارشش خود از طرف کعبی عبید و صد بن مالک حاکم در سید  
 بنز ویر نوشته بر انصافت بنام و چون در بیان عبادت و کعبی قواعد دشمنی و عقاب بر بنیادت رسید بود  
 بر یقین و دانت کمان شخص بگفت سفعت خود بنز ویر حفظ کعبی را تعلیم نموده این امر راه دور دراز  
 پیموده لاجرم باری شدت پیش آمد آن شخص چون بر کمال کرم و فضل کعبی اعتماد داشت بگفت  
 مد سوس عرض آمد که با افضل کعبی در سلک اعیان نظام دارد کیفیت و آخر را با اولیہ تا حقیقت حال  
 ظاهر گردد عبادت درین باب مکتوبی بکعبی فرستاد بر گاه ان نوشته بنزیر کعبی رسید و انست که حال بر چه  
 سزائل است همان سعادت در جواب نوشت که چون که درت و نفاق بصفا و اتفاق تبدیل یا در تفریح ابواب  
 سعادت نموده آن شخص را سفارشش نوشته ام هرگز لطفت که در باره او زمانید بر حجت خواهد بود عبادت  
 بر عملی که انچه است نموده و ولت بنوار دنیا و چند قطره زرد و الاس چند اسب و شتر پنج غلام این شخص

ترجمہ

کمن اندلیت از عمل اسل اختر	با کرم پیشه ات اگر کار هست
----------------------------	----------------------------

در خطایست نیز در کار است

مردی است عین خواستش است

حکایت

یکی بر یکی چهار پسر داشت نخل و جعفر و محمد و موسی از آن چهار پسر نخل و جعفر و محمد و موسی را در دست داشت و در قریب آن شاه عطیه پسر یاسین بود و نخل از ما را قرآن استیاز داشت از اسحاق موصی حکایت کنند که گفت مدتی جعفر را تاج خود برده مجلسی پایاست بسان بنیست و در دیوانش از خاندان قریب نشست و کتیزان نغمه نواز در آنست که آن تا پدید آواز جعفر رسید و خود لباس حیر پوشید و مرا نیز از آن مجلس جاده پرستانید و حاجب تا کید کرد که غیر عبد الملک که از نه نامی جعفر و عزیز محبت مخصوص بود بچکس بر اور خلوت نه گذارد و از اتفاقات آنکه چون دوری چند از جام و دستگانی بگذشت و بمرات نشا ر باد و گلگون و اغما مری سپرسانید یک ناگاه عبد الملک ناشی که یکی از بنی اهل خلیفه بود و حاجب این عبد الملک ابد این غلط کرده اندی و اده بود از در آآمد مسرع غم را که نشان داد و جلار را که خبر کرد همین که جعفر اور اده عظیم تیز گردید و عبد الملک نقوش طال از منظر حال او خوانده آغاز اسباب نمود و با آنکه بر گزور نخل خلیفه تسابا نیاشایده بود قدمی چند از باده بدیخ افزاد کشید و جاره حویر پوشیده هرنگ با گردید و سازه بر داشتند تا غمنا آغاز کرد و بر ترانه های خوش ربا و لطیفه های غمزاد و لایمی اهل بنیم را بجاایت فرستد ساخت و جعفر مسدود ستاد وطن گردید دست عبد الملک را بوسه داد و از سبب قدم برنج و مرون اناس نمود عبد الملک گفت در چنین نزه طرب لب مطلب کشتون و از طرد متمسات نمودن بسیار قبیح است اما چون جعفر بسیار زیاده بود عبد الملک گفت مطلب اول این است که تو از من بخرید می خواهم که آن که در دست بعدا سبدل شود و جعفر گفت دل را از آن که در دست کردم خدمت دیگر بفرما گفت چهار هزار در هم قرض کردم و از بخشش خلیفه امید دارم جعفر گفت این سخن را از در ا

خازن خلیفه تسلیم تر خدا را آن خواهد نمود چه دیگر اشارت کن گفت پس اسحاق مدبرتر بیت دارد اگر خلیفه  
 اورا منظر نظر و مصلحت فرماید مید نیست گفت خلیفه پس شمارا با ایالت مصر متنازع گردانید و دختر عالی فرود  
 با او در ملک ازدواج کشید اسحاق بر صلی گوید من با خود گفتم که چه خبر از مستی سخن میرانده نمیدانم که چه میگوید  
 دیگر که پدر الحلاوت رسیدیم و پسریم که خلیفه مجلسی در کمال زیب و زینت ترتیب داده و شادای دختر خود را  
 با پسر عبد الملک بنا نهاده من مستغرق بترتیب گشته بچید خود را که خبر رسانیدم و از کیفیت وقوع این امر فریب  
 پرسیدم گفت چون صبح صحبت خلیفه رسیدیم اهل ایالتی در کمال شکر و حرکات شیرین عبد الملک را که کرده بود  
 سوختن هشتاد و نهمین اهل بیت داشت نموده جمیع ملتمسات را قبول فرمود

حکایت

فضل این بریح از مدعی علم نجوم معلوم کرده بود که در فلان سال فلان مدد در میان آتش و آب خویش میزند شود  
 خواست که تقدیر آسمانی را بهتر بداند فی دفع نماید یعنی در آن مدد کلام در آمد و قصد قصد که هنوز از آن کار فراموش  
 نیافته بود که جمعی تنها کشید کلام در آمدند و او را بقتل رسانیده فرار نمودند و خلیفه با وقوع این عاقله اضطرار  
 کرد و پسر پیداستن قاتلانش جد و جد فرادان نمود ابو العباس دینار سیئه آن جماعت را پسر سائین از  
 نظر گذرانید چون مامون از ایشان پرسید که چرا آن سر و دست اهل شهر را از پا در آورده و چه جواب دادند که ای  
 خلیفه از خدا شرم دارد از غضب او ترس تو خود فرمان دادی تا او را کشیم مامون این سخن شنید چون  
 قاتلان را از بار سسکه دستس گردانید و متعاقب این مامون فضل صدوقی نمود و متعاقب نزد خلیفه فرستاد  
 او پیغام رسانید که فضل چند مال قبل از من وصیت کرده بود که هر گاه من جهان فاسد را در این گویم این  
 صدوق را در خدمت خلیفه رسانی مامون صدوقی ماکشاد و صدوقی دیگر در خدمت زینت در آن یافت

و در آن صند و تخته و در جی دیده و از آن هیچ رقم بر آمد محتوی برین عبارت که فضل از او ضاع فلکی و حرکت  
ثوابت و سیاره حکم کرد بر نفس خود که او چهل و هشت سال زندگانی کند پس از آن کشته شود در میان نقوش  
آب با من و حصار مجلس بود برین حکم تجویز نمودند و بر کمال دانش و علم و سبب تحسین کردند

### حکایت

ابوعلی محمد بن مقلد در سال سصد و هشت هجری بوزارت مقتدر بافته کرد وی غرقه هم خلیفه از خلفای حکیمان  
کامیاب شده بابت اقتدار برافراشت و بعد از قتل مقتدر قاهر عباسی نیز او را یک چند وزیر و مشیر خود گردانید  
مسئول کرد بعد از آن راضی بافته او را بوزارت برگزید پس بعد تغییر بی اندر بنحیه در سال سصد و هشت و شصت  
وستش برید و او در آنوقت فریاد میکرد و میگفت دستي را که واضح خط است و چندین صفحه نوشته چنان  
می برید با الطیر خلیفه بعد قطع ید این مقلد بنیابت پیشان گشت و بر التیام جراحات او مهت گماشت و اطباء را  
بیدار می ریش دست او را می ساخت چون صحبت یافت قرم را بر ساد سبته کتابت میکرد و کسب کتابت از خلیفه  
طلب وزارت مینمود اما ملک قضا ناگاه خط نسخ بر دفترش کشید و در سال سصد و هشت و هفت و هشتاد  
از ورق زندگانی ستوده گشت از غرض بودی اینکه در عمر خود سه صفحه گشت و وزیر سده خلیفه شد و او را  
سه بار اتفاق سفر افتاد و پس از وفات در شب جا به خون گردید

### تأمل

بر غیر مینویسد که کنگان مخالف آنریش و نقوش خوانان لویه و انش و مینیش و روشن بود که حضرت  
کتابت و اختراع خط بقول حمی به آدم ابوالبشر علیه السلام منسوبست و گروهی مبعوض این امر شکرند و بعضی  
علیه السلام میدانند و طائفه خط عبری را به آدم صغری نسبت میکنند و دیگر خطوط را به ادریس منسوب میکنند

از عهد باستان بنام مگر و خاص مادی است که چون آدم علیه السلام قبل از وفات سبه مسال خواست که برای او  
خانه از اوداده نقش و خطی مبین نماید مصلح بسید مانند الهام از کمال ساخت و بر آن اصول لغات را ثبت  
از اوداده مناسب هر لغت خطی ابداع نمود و ملاحظه اینست که زود ضایع نشود و در برابر آن الهام را اودادش  
چنانکه همیشه که بر آن لغت عرب بود و در طرفان نوع علیه السلام مقرر شده و اثری از آن خانه ازین جهت لغت  
عربی در میان قوم عرب تا عهد اسمعیل علیه السلام منسوخ و در رس بود و در نگاه آن جناب در کوه مسال اقامت نمود  
و به تدریس لغات و لغت عربت مشرف گردید یعنی بواب وید که در کوه باقیست گنجی به فنون است چون بسید  
و همیشه ملاحظه کردید آن لغت که لغت عربت در اطراف کوه طواف میکرد و در نقشش گنجی میباشید  
در خود اوداد گرفته بود که تا آنرا به دست نیار و از پانزده نشیند پس آن همیشه را دریافت پس طویل و عریض بود و  
نقشهای غریب بر آن مرقوم در حیرت افکند و همین نیاز به خاک جز مسوده از دور نگاه عالم الغیب آن  
را در سینه مسالت نمود حق تعالی جبرئیل علیه السلام را از ستاره اوداد از آن آگاهی داد و عیبی که بقدم عالم  
تا آنکه در انسان با ابداع قدیم پیدانند میگویند که خطی سده من است نه اوداد ابتدا است و نه ابتدا و هر زمانه  
که بر پی اوداد خاص و در نقش تازه در نقش حروف خط اختیار کرده اند و در هر عصری طائفه کتب مشهور و بقدر  
دانش مشتمل خطی شده و آنرا اوداد و اوداد نامند خط عبری و سریانی و هندی و یونانی و کوفی و عربی و حبشی  
و خطی و غیر آن تا اجداد که اکنون در عربستان و ایران و توران و روم و هندوستان میان و استخوان است  
نقش است و توفیق و حقوق و نسخ در میان و در تفریح و تزیین و عیبی بر آنند که شش خط سواد است و استیقامت  
از حضرت کات این معجز است و عیبی این شش خط را جناب استغاب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام منسوب  
نمینماید و خط تفریح را که در قاصح موقوف مستند شده و عیبی از مستوحات خواهد بود تا چو سیدانید می شمارند و خط تفریح



که از نسخ و تعلیق ترتیب یافته اکثری از مختصرات خواجہ میر علی تبریزی که در زمان صاحبقران  
امیر تیمور کورکافی بخوشنویسی شهره آفاق و در صنعت کتاب نگارن فراسان و عراق بود میداند و چون  
در اکثر کتب ذکر خطاطان مرقوم و مسطور نیست و راقم حروف را درین کتاب بهر طریق اندر ارج خواند  
منظور ازین جهت کج و جبه بسیار بر احوال جمعی از خطاطان و قوف یافته بودین مقام مذکور است  
اما از اطاعت کلام و طاعت خاندن شاه عالمیقام اندستید کجسال اختصار پرده است

ابن مقده

نامش ابوعلی محمد بن علی بن حسن ابن مقده از علمای اعلام و وزیرای عظام بود و ذکرش با گذر  
ابوالحسن علی بن بلال

از خطاطان بی نظیر و خوشنویسان بی عدیل بود و در زمان القادر با اقد هجرتی نقوش استیاز  
بر صحائف روزگاری نگاشت و در ماه جمادی الاول سنه چهارصد و سیزده نقوش هستی او از صحیفه  
زمان و جبهه جهان بکندگ برگ ستوده گشت و در عهد او در فون گس وید

یا قوت خطاط

در سلک خدام المتکم بالله تنظیم داشت و در فن کتابت رایت غایت مهارت می افرواشت

قائده

نخعی خوانده که مستقیم ششم خلیفه است از آل عباس و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرد  
در چهل و هشت سال عمر داشت و هشت پس و هشت و هفت از وی بودند و هشت و پنج خلیفه نمود و هشت  
با و شاه بزرگ را مقهور گردانیده و هشتاد و هشت هزار اسپ و هشت هزار غلام ترک و هشتی در سرب کار کرد

ازین جهت اورا خلیفہ ششم می گفتند با الجود اتفاق اکثری از ارباب فضل و دانش بر آنست که هر  
 شش خط را مانند یا قوت پنج کس از متقدمین و متاخرین نوشتن نتوانستند و در ماه ربیع الاول سنه ششم  
 و نود و هشت در زمان سلطنت نوازخان در دار الخلافت بغداد فرمان عمر شش بسجل اتمام مرتب گردید  
 و خط طیار حیاتش عاود در دیدت گردان یا قوت بسیارند اما آنکه در صفت کتابت یگانہ اعصار و بی نظیر  
 او در شش کس از اول شیخ زاده سپهری که احمد نام داشت و در غره محرم سنه ششم و نود و  
 هفت یافت دوم مولانا یوسف شاه شہید سیرم مولانا مبارک شاه زرین قسم چهارم از غوان  
 پنجم میر سیکه ششم پرسیه جید استی

### خواجہ میر علی تبریزی

از اولیان فنون و دانش و در عهد امیر تیمور که کان در مصلحت فرستاد پس قصب السبق از یکنان می بود  
 و در آن دوران او در کس عاود در تم عرصه اتفاق بودند یکی مولانا جعفر که در حضرت پیرزا بخار بدین نگار  
 در تم شیخ بر خطوط خطاطان عالم میکنند و دیگر مولانا نظری که کتابش از نظر من الشمس و اجین من الالاس است  
 میر عبدالحی

در تم خط و صفت کتابت بی تمنا بود گویند که وی در صفت قلم مہدات تمام داشت اما خط تخلیق را کسی  
 بهتر از وی نوشتند و باد شاه شہید سلطان ابو سعید کورکانی بر فضل و کمال وی گنج یافت بتقریب حضرت  
 خودتس امتیاز بخشید و خدمت دارالانشاء را بر وی سے تخلیق گردانید  
 مولانا سحی

انگیزه زمان و نادره دوران بود و در فن خط جبارتی تمام داشت و از صاحبان و نوبلین سلطان

بایزید بن میرزا بابا یسقر بن سیرزانشای پرخ بود  
 مولانا سروش بخارا

در فن خط و انشا یگانه عصر خود بود و نوبتی از وطن خود رنجیده در اصفهان رفته عازمت سکنه در میرزا بابا  
 علی شیخ میرزا اختیار نمود و میرزا آن یگانه زمانه را در کتابت خانه مقرر کرد که هر روز حدیث نوشته با او بخواند  
 میرزا عمل ننمود و بخیار تا پانزده روز کتابت نکرد چون میرزا سبش پرسید گفت اراده آنست که دیگر روز خط  
 پانصد بیت نوشته آید میرزا با استماع این سخنی متعجب شده ملاحظه می فرمایست و با حضرت خاصین عالم حکم فرمود و موافقت  
 کعبه را کار بر اعیان از صیاح نام و احضار و پانصد بیت در نهایت لطافت ترجمه نمود و ابوابی بر روی آن

### میرزا سلطان بیگلر

عروس زریا طبع خط شیخ را بهتر از وی کسی یکوقت خوب وزیر مغرب آذربایجان خوانده در ایام حکومت سلطان  
 میرزا سید محمد دوه کاتب قصانام اورا از بروج احیا محسوسه از نت گردان لادن الدین محمودی پسر  
 و سلطان محمد نوری سلطان محمد خندان در مولانا محمد قاسم و مولانا محمد عبده و مولانا سیرت و دیگر خطاطان  
 خوشنویسان بسیارند مثل حافظ خواج و مولانا درویش محمد که اینها در عهد امیر علی شیر بودند و خواج محمد عبده  
 و مولانا شیخ محمود و مولانا عبده اردی و مولانا میر علی براتی شهید است و مولانا خواج محمود و امیر سلطان میرزا  
 شهاب الدین و دیگر مولانا محمد حسین کشمیری و میر عبد الله از اولاد شاه نعمت الله ولی مخلص بنگال است  
 دیگر تهرخان و امانت خان شایسته پانی و آثار شهید شاگرد همیشه زاده میرزا و کفایت خان و نواب میرزا  
 و میرزا عیسیان و حاجی قاسم و حافظ محمد نورالله و حافظ محمد مستعد خود شهید و حافظ محمد علی  
 که بهار السلطنه کلبه بودند و محمد نصیر الدین مشتاق حسین آبادی و محمد بیاد الله شمشیری که بر فائق محمد الشجار

صاحبی که بر ذاتی معلوم بسبب می رود اگر ذکر هر یکی از اینها به تفصیل نه شده شود عبارت بطول خواهد بود بجا میرسد تا بهر حال  
خطاطان روزگار و خوشنویس ترین نام در آن زمان جوهر نگار صاحب کلمات انسانی محرم و فضائل نفسانی که  
در تفسیر آن پرده‌ای گوهر گرانمایه بر سخن طرازی آراسته بفضول و کمال ظاهر در باطن جناب خضران آب حاجی محمد حسن که یکی  
از سبب‌های عالی تبارتسهر هوگی بودند و چند سال است که از جهان غایب بود و او آن انتقال فرمودند با اعتقاد جمیع دانشمندان  
بنده و نشان خط نسخ تا که در عالم ایجاد شده بهترین از آن سفیر کسی تا ارفقه نه شده و سواهی آن در اکثر حسانت  
در طولی داشته که تفصیل آن درین مختصر گنجایش پذیر نیست و چون که تمسکات و نیاد می هم با من حد بانجام  
همواره اولاد بنام خود در عطا برده می طبقات انام می کشود بلکه حاصل سالانه برگزیده خود را بتوزیه و در می جناب  
الشیخه اعلیٰ التجهه دانشا و احوال گیری در ایشان و گوشت نشینانی نوامرف سفیر و اخذ ایش بلایر زود و کجا  
درست خود را بنده بجان آنته من کجا بودم سخن از کتاب که کشیده علامه در مقام عرض خلاصه می آیم دست هر سخن  
را مبتدا کلی اظهار حسنه حسن دیگری افستد ایم

لسه

برسد تا پایان مداخله و پیش و عیار سخنان نفوذ کلمات از سبب چون اصحاب عالمان بر شرف  
و بر سرین با و که نوعیکه از دجهان نوبین و مخلوق زمان دوزین که نگارنده نقش بر بیج نوع انسانی ارماد  
علین است بجهت اشتیاق کارگاه ایجاد و انتظام عالم کون و مسا و از اول روز جهان انروز وجود و سبب  
علم و اشتیاقات نیز ظهور و مستبود قاست قابلیت خواقین گیتی مطاع و ترقی و قدسای سلاطین عالم  
و تابع انجلیت خلقت و تشریف نیابت است بترتیب زمان و در اقالیم جهان بر سرید سلطنت در جهانانی و کون  
خسود می دگیتی ستانی ممکن فرموده و سفیر لایه و ذوات قدسی صفات ایشان را مویده بتائیدات آسمانی نمود

و می نماید همچنین این گروه حق شهاده را نیز بکسب انتظام امور عالم و تمسیت مهمانی آدم از بی نفع خود نگذاشته  
 را که متعلق باخلاق حمیده و متصف باوصات پسندیده باشد بیایب خود اختیار نمودن و زمام امور مملکت  
 و عیان مهابت سلطنت بدست رای صاحب عقل کامل و حواله فرمودن واجب و لازم آمده چنانچه اگر حضرت  
 بود و سلیمان ابن داؤد علی نبی و علیه السلام عقل مطلقاً آصف بر خیار ابدی سرانجام این پیام اختیار نمود  
 و اسکندر زودترین که ذوات شد نفیض ذرات نبوت و سلطنت بود فرمودند روزگار اصطلاحاً طایس را  
 از حکمای یونان بکسب این امر خیر انتخاب فرمود و نوشته در آن عادل بود میرا که از سایر حکمای فارس  
 عاقل تر بود و قریب سیر و مشورت و تدبیر سر فرزند گردانید و همچنین بر شهرهای ما فزیری و بر اوستی را  
 مستیری بوده است که امور مملکت از مای جهان آرای وی انتظام یافته و مهابت سلطنت تدبیر و دانش او را  
 پذیرفته موافق این سابق و مطابق این مصداق است که جناب خسرو دوران سایه ایزد سبحان شهبان  
 شهبان ایران روزگار را جگر کرده ستانان عالمی قرار نمود چه سلطنت و فرغ حکومت خلافت حضرت سیدنا و سرانجام  
 ابو الطغر سزالدین شاه زین العابدین حمید باو شاه قازی اید اصد با التقدیر الطغری السارک  
 و الخازی بنور و راست جلیله و فرغ پیش از بی ذوات حمیده صفات قدوه مساوات عظام شهبان ای ای  
 عالمی تمام نواب استغاب معتمد الدوله محمد الملک سید محمد خان بهادر خنجر جنگ راست که منصب رفیع  
 سد خلی خانه در ولستان اخلاص پروردی و در سگاه فضائل گسترده بود غیر اشتراک تنویر خود چنان  
 تعلیم تربیت فرمودند که آن عالی منزلت و الامرتت در اندک مدت بسین توجه باطنی حضور اقدس و این  
 در جمیع فضائل مستوفی مثل فهم و دانش و وجود سخاوت و وقت طبع و ذکاوت و ذهن و اصابت رای و مصلحت  
 عقل و فصاحت زبان و عبادت بیان تصب سابق از مدبران حسین ربوده در معالجات مملکت بفرغ

رای مهر انگلای خود پدید میاید و در مهلت سلطنت محنت های سنگین از درشته کار و ابراهیمت بود  
 سائب سیکت یزد در علم و فضل سر آمد علمای عالی و نهایت و در عقل و دانش مقدم حکامی و سپهر و  
 در نزد نگاه آنحضرت نشین و لیران و در گلشن هر دو عطا از مملای عام عند لیب شیوا زبان در عرفان  
 و کمال شیوا می عارفان حقائق آگاه و در نیت و اقبال بر کنیزه ایزد و مورد و مرام خلیفه آله در زهد  
 تقوی گنجینه صلاح و پر نیر کاری و در صبر استقامت کوه نعلین و بر داری در لطف و شفقت و  
 نستر و چایا زود و در هر وقت غریب شناس مسکین نماز خامه ادب آموز کمال انوارش نقوش  
 بیروال بر لوح استمداد طالبان تکمیل منقوش فرموده و انعام عام عالم آرائش و فخر و بر بکر او <sup>نشان</sup>

## منظوم

ای فلک قدری که هست را تو کردی سر بلند	ای سده انوارت که بخشش تو کردی سرفرا
---------------------------------------	-------------------------------------

و هر چه بین تربیت حضرت ظل سبحانی خلیفه الرحمانی خلد امده ملکه سلطنته آنچه از صفات کمال  
 جلال که تصور ارباب تاقل و تفکر بدان رسد فطرت پاکیزه اش بر وجه اتم و صورت اکمل جامع آنهاست

## منظوم

هر لطافت که نشان بود پس پرده عیب	بر صورت خوب نوعیان ساخته ا
----------------------------------	----------------------------

آما عمده صفات حمیده و زبده خفایاں نبیدان نوازت سحر با و بر افزا فخر کرد کاران  
 که در طریق اطاعت و بندگی حضرت نسبت به زمان سلطنت سوره عدل و احسان مهر سیر سلطنت  
 و کارانی ماه آسمان سورت و جبهان بنانی ظل الله فی الارضین عمن الصفحات دعوت العالمین خلد  
 لکه و سلطنته کن چنان لصبیق طوبیت و صفای سعادت دم را نسخ و قدم ثابت دارند که هست

شبهت ایشان را در استر خمایی خاطر خاطر سلطانی بنیل جان و مان ساختن بکجا بجان عزیز بگشت  
 حیث و میل نیت و در انتظام دانتی امری مملکت توجه خاطر فیض خاطر ایشان کجاست که بخواهد  
 از همین مطلع پاید سر بر زمین آفتاب از گوشه افق گلگون چهر تاورد که در شستن زان شب سپارده  
 مشکین را در پیش الیوان سپهر خود را یک لحظه از ترود و مشقت مانع نمیدارند و در آنچه کافر رعایا  
 و پرایار اما به آسودگی و اطمینان حاصل آید و بایه موالات و مساومت نیامین این باوشاه زرخش و  
 زردیز و انالی سر کاپی انگیز بسجده ترقی و سعادت را به پستیاری رای میباید و با مکره زمین تا تب بگی استی گانه

منظوم

چید برنده سهره کبینه تنگ و نام	ز دنیا اسیران با استرام
بجز منت و رنج فرسودگی	درین ره نخبند آسودگی
با سوزیگی پایی راحت دراز	نه کردند بر لبستر از خراب تاز
ز نام نگو کلام بر داشتند	چو زمین خاکه ان کام برداشتند

نخبند صد یقه امکان و چمن آرای گلشن دوران آن گل سهره گلزار خلافت و این اشرفین و اب  
 بستان و در آید ام و در آن هر مکانه دور و نزدیک از با و هر کان بستانان خرم و آسوده و ریاد و کجاست

آب و رنگ گلزار معرفت الهی لطاوت بخشی میراب

عقل ضداد حضرت نشانی خلد امت مملکت سلطانه

بر خاطر خلیفه خلیف ز نظیر الش اندوزان نکته شناس و در شنغیران بجز وی اساس مکتوم و عجوب نماند

دریا فزون کند ذات مستغنی عن الوصف حضرت انا لقی کائنات بیرون از حیر امکان مملکات هست

منظوم	
سطلی کہ بود ز صفت پاک	عمر گزرتوان نمود اوراک
زان رو کہ معقل چون در آید	البتہ بصیر سیتے بر آید
پس عمر یہ تو سکنی خیالش	باشد ز مضاف ہر مجالش

امیر المؤمنین امام المتقین علی را علیہ السلام پر سیدنا از ماہیت الہی فرمود کہ عمر یہ در عقیدت  
توصورت بندوبد اسیتے کہ پروردگار عالم ورا سے آنت

منظوم	
انچ پیش تو عیبہ آن رہ نیت	غایت فہم ت امتد نیت
دہا کلان در اعلیٰ منہی نیکو دہنست کہ بر پیری عقل پاکستہ طریق دشوار گزار سوزت الہی را بھی تو آواز	
پستگیری بران شکستہ نسبتہ بمنزل اسطوب صلی شہوان پس انجبا اوراک در ماندیکے از اوراک	
دسویہ این قول مقولہ ما عسر فثاک	

منظوم	
عقل خود کیت تا منطبق در اسیتے	رہ چود در جناب پاک خدا سے
بقیاسات عقل یونا سینے	ترسد کسی بزدق ایما سینے
از منطبق کسی ویلے بود سے	پور سنا ابو سیلے بود سے

حق سبحانہ جل شانہ کہ در شان بندگان خود کمال رفت و رحمت در والیتان را از خود  
اہل و ذوات خود کذبہ فرمود ما اوقات اہل ان ضایع مگر وہ چنانچہ در کلام مجید میفرماید



و بجز آنکه آنقدر نفس و آنقدر زکوة با العباد منظم عطا نشود که گشتن شود دام از چمن کا بجا همیشه یاد  
بدست است دام را و جناب سید نام علیه افضل الصلوة والسلام منقر باید آن اقد تعالی احتجب  
عن الحول كما احتجب عن الابصار وان الملائحة علی طیبه و کما تطلبونه انتم

در ره عشق نشد کس یقین کسرم راز | <sup>منظم</sup> کسی بر حسب هم کسایه دارد

و نیست که روزی سرور انبیا علیه الخیرة والسلام در راه معرفت جمعی از خدا طلبان را دید که سرور کربان  
حیرت نشسته اند آنحضرت فرمود ایها الناس تفکرو فی صفات الله ولا تفکرو فی ذات الله

من که او مناسیب و عقل او بیانات | <sup>منظم</sup> مگر جواب به بسیم جمال منظم در دست  
دل صنوبریم همچو بید لرزان است | از حیرت قدمه و بالاسیب چون صنوبر در دست

فان

در معرفت جناب باری با اختلاف کرده اند بعضی گویند خدا را هم سخاوت توان شناخت و بعضی بر آنند که بواسطه  
عقل با او شناخت و بعضی گویند خدا با بنیاد و قدرت او بی غایت است و بعضی گویند آنقدر کار را حق الهی است بجز آنکه کار کند

کما قال علیه السلام لا احصي ثناء علیک انت کما اتیت علی نفسك

و بعضی گویند معرفت جناب اقدس الهی بجز نفس خود حاصل نشود زیرا که بر چه دین عالم بگردد در آدمی که عالم است و از بجا

من و ی نفسی عقده حرف ربه

حکایت

آورده اند که در دیار شوش شهری بود و ساکن آن جمعی از حیدر عبادت عاری و حکایت فعلی بود پس آن سید بود  
و از حدت در از این آرزو بدل داشتند که وضع و مکنی فعلی با و در بابت نمایند و درین تمنا روز را غیب و شب را

بر روی آورده تا گاه از مساحت تحت آن آردن سندان باز در گمانی که چند فیل با خود داشت در آن ششپاره  
 گردید چون این شوره ساسه نماز امانی آن ششپاره سواد کرده از قوطی شادی رسود در چهار گنجه فیلی  
 داشتند آن خود از ستاوند تا وضع فیلی را بر وجهی که شاید در یافت نمایند عقلایی فیلی بصیرت که گورن  
 باطن و ظاهر بود پس آن پرمان نیز یک فیلی رسیدند یکی دست خود را بلند کرد و گوشش فیلی برست و بی آن چیز  
 در دهنش نهاد مانند سپهر سلوک نمود و پیش عقل خود قرار داد که همانا فیلی مانند سپهر میشود و دیگری دست از امانی  
 برافراشت فرط هم فیلی برست و بی آن چیز فیلی مانند نمود دریافت و او را اقتضا داشته که فیلی شکل عمومی نمود  
 و یکی دیگر دست بجاقت دراز کرد پای فیلی برست و بی آن او به قیاس خود دانست که فیلی مانا استون است و دیگر  
 دست خود را بالا نمود و ستش بر پشت فیلی رسید و تصور فیلی تقدیری دریافت که فیلی مانند تخت می شود و عجل  
 شادان در نوحان با ما کن خود باز گشته امانی ششپاره خبر صاحب آنها شنیده در خدمت آن دانوشه بان  
 میدانست حاضر آمده از پشت فیلی استفسار نمودند یکی کبابی خود گفت که خالق لکر فیلی را مانند سپهر با جامه کرده  
 و یکی با قوم خود میان نمود که قادم موجود فیلی را بشکل نمود از صوم وجود آورده و یکی خاطر نشین یاران خود داشت  
 که ایزد چون فیلی را بهست ستون مخلوق نموده و یکی با گروه خود چنین گفت که بخشنده اقبال و تحت فیلی را  
 بصورت تخت ایگاد فرموده خلاصه اهل بر کوه چنانکه از عقلایی خود شنیده اند اعتقاد نمودند چون سخن بجهت  
 همه بر خلاف گفتن آغاز کردند و مسکو که بگوشند و بهانیت عقین خود و لغی اقتضا و دیگران دلیل آورده  
 یکی لب بقر کشید که فیلی با چون نبود که مقدره الحیش میبازند و لشکر و پناه فیلی میدانند پس از آن اقتضا  
 که فیلی مانند سپهر با نامی خفت لکر تواند دیگری دلیل آورد که فیلی چون بزور جنگ خود را بشکر دشمن  
 نیز تا از هم جدا گنده شود عهد است که مانند عمر باشد و دیگری اظهار حجت نمود که با لای فیلی اگر همه من

کنند هیچ زحمت بوی نمیرسد پس واجب آمد که قبیل مانند ستون باشد و دیگری برمان خود مبرهن  
بیان آورد که هرگاه چند کس با هم تمام بر پشت قبیل می نشینند لامحالہ قبیل تا تخت خواهد بود اکنون  
ارباب دانش و پیش تامل فرمایند که این بی بصیرتان تیره راهی و ظلمت نهادان کی گرای چندان که  
ازین نوع دلیل گویند از سوفت قبیل دور تر افتند و با این ترتیب مقدمات هرگز نتیجہ راست نیابند  
پس همچنین است حال مکره استهلال در سوفت نیز و ذوالجلال که هر چند یک خوشترام و هم وفیل  
بی سپر این طریق دشوار گذار شود و بعد از چند قرن در شهرستان کنه ذات او تعالی نشانہ بی منبره

### دست در سن حال

کسی که آدیم را کرده بنیاد	عجب گنجد بوم آدیم ز اود
---------------------------	-------------------------

و خواهد محقق نصیر الدین طوسی در بعضی از مصنوعات خود آورده که سوفت و شناسائی است  
واجب که طاقت انسانی بان سیرت اندر رسید چند مرتبه دارد یکی شناسائی جسمی است که در سلسلہ  
تقلیل گرفتارند و تصدیق بوجود حق سبحانه جل شانہ کرده اند فی انکه دلیلی و بررانی بر آن دانند بلکه  
بهمین اعتماد کرده اند که ما از پدران و استادان خود چنین شنیده ایم و این در دفع نمیگنجد  
و مرتبه دیگر سوفت جسمی است که بدلیل و بررمان اثبات واجب کرده اند و بنشاید ممکنات و حاطه  
مصنوعات علم بوجود و صانع بهم رسانید و مرتبه دیگر شناسائی برنجی از مومنین است که اطمینان  
خاطر در شناخت حق این را بهر سید و بعلم الباقین بدانند که او سبحانه خالق کائنات و  
بخش ارض و سموات است چنانچه خود در توصیف خود میفرماید اقمه نور السموات و الارض و مرتبه  
سوفت ارباب شهود و قناست که بعین یقین متشابهه مستحق حقیقہ کرده اند و از غایت التذکر

از آن به خود را در میان ندیده همه او شده اند و هر چه می نگزند عین او سید اند  
 هیچ مرتبه ازین مرتبه بلندتر نیست و لغسم باجرسیه علی لسان الحال

منظوم

انام که ز جام سرفت سستارند	در خلوت دیده غیب را نگزارند
چون در نظر بنشینش شان غیر نیست	در هر چه نظر کنند حق پسندارند

تبدیل و المنة که تابد عالم و عالمان کجای زمان در میان رنگ زوای آئینه حق پسندی چه افروز  
 دانش پروری و نه پنداری پاک باطن این درشتناس حقیقت پژوه روش قیاس قطب وقت  
 زمان در شد روزگار و حید دوران بدر تابنده فلک هدایت و حق رسانی مهر در خشنده سپهر رفت  
 در خدا دانی و انانی بر سوز اسرار آفرینش خرد آموز ارباب دانش بنشین مطرح لواج انوار وجود  
 مورد تکیات آفتاب شهردادی سبیل عرفان رنهای طریق ابقان صاحب کشف و کرامات خدای  
 خوارق آفات منظر انوار عیسی کاشف اسرار لایبی حضرت سیدنا مولانا ابوالطهر سید الدین شاه  
 غازی الدین حیدر بادشاه خازن سیه اتم الله تعالی علیه سوابه و اکمل بالسموات مراتب

ترجمه

چو شایه کشتان و الا شکوه	دوان در کالبتس گرو ما گروه
بلندست از نه فلک پایه اشش	هم آنتیان لبته در سایه اشش
ز نور غیبش فراز سپهر	شود هر چنان چو انجم ز مهر
باعت بود هر زمانش نظر	توجه حق باشدش بیشتر

خدا چون سپند بیخ اطوار احوال خدا ساز باشد بحسب کار او

بعزت و جلالی و ذوق عرفانی ذات مقدس الهی را بر وجهی که می باید شناخته و مخصوص الابرار

در مقام عرفان از حد علم الیقین بالاتر فرامی رود و بر سادگی عین الیقین جلوه گرفته و آن عالمی

عالیای آنجا بی شائبه علوه و اغراق زبده الواصلین قدوة العارفين سراج الملت، الدین کعب

اهل یقین درنده مسترشدین است و چون با اتفاق مجبور عارفان و اعتقاد در روان راه ایقان

حجاب و در طریق خدا نشناسی همین سودی خود است متکثره که پنجه خار خود می و خود پرستی گامی بر این

دل صفات منزل این بادشاه مرسد و دیندار قدیر است عالی و قادر رسیده بلکه آن خداوند گسترده است

صفت بخش خداوندان بصیرت از کمال فرستی بدین معرفت بین همه را دیده و خود را در میان ندیده

و ازینجا است که ذات با برکات آن نشانی شاه عالی صفات مصدر حسنات بخشندگیات بر اوج

مصدق من عرف نفسه فقد عرف ربه رسیده و دل نودانی متشکل آن مستجب مجرب و کمالات دینی

مجرب و شجاعت علم یقینی بر تشرف تعجب الهی مشرف گردید

راقی

شاه ماسایه عباد است | سایر با ذات آشنا باشد

شادابی گلزارین صفحات این کتاب زینت قرین بر سحر ابرو در خاطر مایه

نگار طاعت و عبادت حضرت منزه آید از آلودگی غلامان غفلت مکاره علی کافیه المؤمنین المسلمین

بر ناسکان مناسک طاعت و مساکان مسالک اطاعت واضح و واضح و واضح باد که جناب اقدس الهی

بنی نوع انان را که از سنگساری عدم پوست آباد هستی جلوه افروز گردانیده مقصود و ازین

یجاد و ابداع آنت که او را بجز او ندی پرستش نمایند و کعبه باطن بطاعت و عبادت وی گرایند  
 با نچه او سجاد جلالت از در کلام غیبی نظام خود ارشاد میفرماید و ما خلقت الجن و الانس الا لیسجدوا  
 لی یعنی هر که از مخلوق این امر عبادت مستحق گلی بنصیب در نهال نعت خود شری نزدیک آری طاعت و عبادت  
 ایشان از جهت قاصد ان مقاصد عرفان است و محل راحت سالکان مساک انجان هر که این عبادت  
 بسید نشان بیشتر حیات ابدی یاقوت و انکو بر خاک طاعت چه سائمی شود مهر قبول بروی تلفت  
 لیاقت و در عرض حال و طلب آمرزش از جناب ارحم الراحمین

<p>وی بکرم عقده کتاسینه همه          از کرم و لطف تو اسید و ار          کرده بحال از سالی می بسی          نیک نکردم همه بر کس درده ام          هیچ بطاعات تو عادت نکرد          تبت گنجه دیدم بر این من          آوردم از قبر محشر گذار          گشته پشیمان از عیب سبب خویش          مردمک دیده نشسته بگوان          رحمت دست گنجه در          چشم پرست زگن مان من</p>	<p>هی عیب کار و اسبیه همه          ناز و بسوزن ز منساره کبار          نیت چون بنده عاصیه کسی          چه دم گنجه پیش زده کرده ام          هیچ دلم سبیل عبادت نکرد          جز زخم ذلت و عیبان من          آه از آن دم که من شرمسار          رویه سر زده است به پیش          زوی ز دل تافتن صبر و سکون          برای از آن دم که در آن محسب          نغز زده از ذلت و عیبان من</p>
---	---

<p>سعیت و عفو بهم آشناست حسن کرم است ترا ای حسنه تفسره رحمت لغبتان بر کلم پر چه سبک تو بهمان کالی است</p>	<p>از کرمت عفو گشت خوشنماست حسن عمل گر چه نباشد مرا شغفم روم کن بر و لم اخته مسکن کعبه و اتق است</p>
<p>خطاب بوی خود</p>	
<p>یکدمه اندرز ترا خسته شنو دوره او عقده اطاعت بر بند دیده بدر یوزه چون تاب بر کن نفست را ز اثر شعله بیشتر حیف بود حیف چنان ز لیبتن پر چه در آن سینه بود اثر و ماست پاک کن و پاک بر آور نفس سجده حق نذر فسر ای به جبین نور نقیبین جوشش زنده از ولت</p>	<p>ای دل به کار بعبیان مرد بهر خدا دل عبادت به بند سعدت بوسی محسب اب بر ساز جبین را بقسین سجده ریز چند دل اندوه تو ان ز لیبتن سینه که از سوز عبادت جداست ت کرم دل زستان هر سس مانشودت از اثر دور وین سینه تحقیق و مسد از کلت</p>
<p>اکنون باید دانست که هلدان چهار طبقه اند یکی آنکه هاسید سینه خرد را عبادت کنند این گروه تا چهار دوم آنکه از خوف و دروغ پرستش نمایند این قوم چاکرانند سیوم آنکه از روی تعظیم و برابری پرستند این جماعت صالحانند چهارم آنکه بقصد اخلاص طیبی و ادبی عبادت نمایند این طبقه عارفانند که ایشان را</p>	

از جہای نسبت بہت و زخوف و از رخ کما قال الامام زین العابدین علیہ السلام فی بعض مناجاتہ ما بعد تک  
خود فاسن نادرک ولا طمسانی جنگ مل و بعد تک ابل للعبادۃ فعبد تک

## منظوم

از خند لغت جنت طلب ز ابرہ ما	بجز اگر ز خدا غیب خدا می طلبم
ہر کسی را از تو گریست بنویسے طلبی	ما بہر نوع کہ هست از تو ترا می طلبم

## فائدہ

اگر کسی انتظار نکند کہ کارنامی خود را کہ بنیاست خلق بہت اول راست کہتہ بعد از ان بطاعت و عبادت  
اہل بیت شود کہ در پیش کار دنیا راست خواہد شد و روز عبادت اورا میسر خواہد گردید

## وعدہ در قائلہ

کار جهان راست کیے دیر شود	چون دیر شود دولت ز ما سیر شود
---------------------------	-------------------------------

## حکایت

مشہور است کہ حضرت امام زین العابدین علیہ السلام چون نماز بر قامتی کلزار چنارہ مبارکش از غیر  
کسی نہ عمران زار گشتی پرسیدند کہ ای فرزند رسول کونین و ای کہ دین امام الحرمین این چه حالت است  
کہ بنیہ کان را در جب ریح و حالت بہت جواب داد کہ بیچ میدانید کہ در حضرت کہ البتہ اوہ می نمود و با کہ  
سخن می گویم آری کلزار من نماز اگر یقین کامل دانند کہ کعبہ کہ البتہ اوہ بہت و با کہ مناجات میکند التفات  
سبوی اعیا فرود گذارد و مساحت دل از حسن و خفاشاک اندیشہ ماسوسیت پاک دارد

## حکایت



آوردند آنکه بناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله رسم با مردم سخن شنودن بودی و اخلاق کرد  
اما چون وقت نماز و آمدی چنان حال بر روی تغییر شدی که تویی چکس را نشناخته و با یک شناسایی نشسته

منظوم

خواهی که تو آشنای جانانه شوی	باید که ز هر دو کون بجایانه شوی
------------------------------	---------------------------------

حکایت

و آنن مصری را پرسیدند که عبودیت چیست گفت در سه حال بنده او بانشی چنانکه او در هر حال  
تست الحقی تو نمیکند در خواجگی او تقصیری نیت باید که در بندگی و اطاعت وی از ما مردم نیز تصور می نماید

حکایت

آورده اند حضرت داود علی نبیاد علیه السلام از میریل این پرسید که برای عبادت از روز و شب کدام  
وقت خالصتر است گفت نمیدانم اما شب در هنگام سحر و غروب غلم با تهنه از آید و شورشی در زمره  
روحانیان افتد در مای فیض و فترت بحث ایند و عاتقان در گاه سب او آه در آیدند

فانده

طایران که تخلص استغفار بوقت صبح سوده اند بجهت آنست که نفس مردم در آنوقت از غل غل  
بوده است و روح در دل از غل غل خالی و پراحت آسوده پس بنده مومن که در آن ساعت سپید از  
خزم برود و لذت خواب بتایش را گذارند بعبادت مولای خود مشغول شده و لا بوم بجز تلبیس است از غل غل

منظوم

چشم صاف و دلستان میدار باشد محبوم	عاقبتان را ناله های زار باشد محبوم
-----------------------------------	------------------------------------

پرده پروردگاری و سعادت هر کس از این وسیله	ان تواند دید که بیدار باشد مگر بدم
---	------------------------------------

حکایت

در کتب معتبره سبب بیدار شدن مشک تا در چنین مرقوم است که آبروان بیابان چین تا چهل روز از خوردن گیاه ناپاک احتیاب نموده به تناول آنزیکه از خاشاک گنجه شده و شب چهل یکم از آخر شب بودی مستحق آورده منتظر باشند و می گویند صادق در میدان گراید و با او سخن در زمین آید آن با او در شنید بیکت آن نسیم مبارک هم فلامه خون که در آبروان آید و مانند در چنانچه خواهد عطاره مشهوری خود میگفت

منظوم

از آن دم مشک سپه آید پدیدار	وز آن دم گردوش خلقی حسد پیدار
چرخونی مشک گردد از دم پاک	بود مسکن کرد و حاسینه شود خاک
بلی چون اندر حق در حسان در آید	نت حاسیله برنگ حسان بر آید
اگر تو کسی ساز می چنین ساز	و پیل این کسیا در راه دین باز

حکایت

بر یکی از حاتم اعم پر سید که نماز چگونگی میگذازی گفت چون وقت شب در آید وضوئی ظاهر پاک کنی در وضوئی باطن توبه انگاه مسجد و ایم و تبت و در نذخ را بر دست راست و چپ و اتم و مرا ط را بر خردم انکارم و دل ما خدایا سپارم و بگریه گویم تهفیم و قیام نمایم برست و قرآن خوانم بسیت در کوع کنم تورا شکر و سجود و تفریح سبحان الله این است نماز خاصان حق و طاعت برگزیده گان خداوند مطلق بتل سعادت با گرفتاران با سعادت سیران عربی چون اگر دست بمنجات برده ایم و دل بصبر جا در گردانسته